

نوبت دوم: جلسه ۲:

قال سيد المظلومين امير المومنين ارواح العالمين له الفداء: ان ابغض الخلائق الى الله رجلا... دومی: رجلٌ قمش جهلا (کسی که جهل را در خودش فراهم کرده است). قد سمّاه اشباه الناس عالما و ليس به، لم يَعْضَّ على العلم بضرٍ قاطع.

مستحضرید در این که عدد معارف چند تا است اختلاف است. این ها را در سیوطی محل بحث قرار دادید. من به این ها کار ندارم. مقدمه ی اول من مراتب المعارف است. اگر عده ای از اسامی را به عنوان معرفه قبول کردیم آیا بین این ها رتبه بندی است در معرفه بودن یا نه همه در یک سطح اند؟ قلبی از آقایان گفته اند این ها همه در یک سطح اند. ولی مشهور آقایان من جمله ابن هشام می گویند این ها در یک سطح نیستند.

همین آقایانی که بیان مراتب کرده اند این ها خودشان اختلاف کرده اند. مشهور آقایان این جور بیان کرده اند (مشهور از این مشهور): اول ضمیر، خود ضمیر، اول متکلم بعد مخاطب بعد غائب است. ضمیر متکلم اعرف المعارف است به خاطر آن چه که در علم معرفت نفس ملاحظه خواهید فرمود. آن جا فرمودند علم هر شخص به خودش حضوری است. این است که ضمیر متکلم اعرف المعارف است. بعد مخاطب به این خاطر که مشاهد عینی است، مورد خطا است. بعد ضمیر غائب چون نیاز به یک مرجع دارد. بعد از ضمیر می گویند علم است. بعد مبهمات. در همین تعبیر مشهور تعبیر به مبهمات دارند برای معارف که منظورشان اسماى اشاره و موصولات است. بعد معرف به لام یا الف و لام. و بعد معرفه به ندا که خود این در معرفه بودن آن اختلاف بود. مثلا یا رجل. فقط مضاف به معارف ماند. مشهور آقایان از اندلسیون و غیر آن ها (شمی این جا فرموده است اندلسیون؛ [صحیح آن است که] اندلسیون این جا خصوصیت ندارد) من جمله خود ابن هشام از کسانی اند که می فرمایند المضاف الی احدها فی قوه المضاف الیه. رتبه بندی معرفه ی چنین مضافی در رتبه ی مضاف الیه اش است. البته این یک استثنا دارد که باز این استثنا محل اختلاف است.

واقی/۱۹۱/۱/حاشیه سوم: «و لكن المعارف تختلف في درجة التعيين والتعريف؛ فبعضها أقوى من بعض. و آراء النحاة متضاربة في ترتيبها من حيث القوة. و أشهر الآراء (طبق تحقیقات من ظاهرا این ادعا ادعای تمامی نباشد. ایشان فرموده است اولین اسم در اشهر اقوال لفظ الله تعالی و تبارک است): أنّ أقواها بعد لفظ الجلالة و ضميره (چه متکلم، چه مخاطب و چه غائب) - هو: ضمیر المتکلم، ثم ضمیر المخاطب، (ضمیر غائب ذکر نشده است). ثم العلم؛ ... ثم ضمیر الغائب ... ثم اسم الإشارة، و المنادی (النكرة المقصودة) و هما فی درجة واحدة؛ (طبق این بیان اسم اشاره و منادی در یک درجه اند) ... ثم الموصول، و المعرف بأل؛ و هما فی درجة واحدة؛ أما المضاف إلى معرفة فإنه فی درجة المضاف إليه. إلا (این الا محل دقت است که نوع آقایان قبول دارند) إذا كان مضافا للضمیر، فإنه يكون فی درجة العَلَم- على الصحیح.

مقدمه دوم: چه مطول چه مختصر و چه جواهر همه این نکته را در بحث معانی بیان کرده اند: مختصر/۴۶ و ۴۷، جواهر/۵۲؛ بحث مسند و مسند الیه؛ اصلا این مسند که همان محمول و حکم منطقی است و همان خبر نحوی است، برای چه به کار می رود؟ فائده اش چیست؟ این یک فائده ی نود و نه درصدی دارد که معمولا کسی که جمله ی اسمیه به کار می برد، به خاطر رسیدن به این فائده به کار می برد: مخاطب من، تو به مضمون این جمله جهل داری و من با این جمله ی خبریه که در قالب این مبتدا و خبر بیان می شود تو را آگاه می کنم به مؤدی و مضمون. اسم این را اصطلاحا فائده الخبر گذاشته اند. فائده الحکم، فائده المسند. اما یک فائده ی یک درصدی هم دارد (البته این درصد را من بیان می کنم. چون بر اساس رایج بین عقلا در کلام هایشان این گونه است): می خواهد بگوید آن چیزی که تو می دانی من هم می دانم. در این جا مخاطب خبر خودش عالم است؛ البته این زیاد بین عقلا کاربرد ندارد؛ ولی دارد. فلذا

در بلاغت باید مطرح شود. چون جایش است. اصطلاحاً به این گفته اند: لازم الفائدة. این خیلی مهم است. این علم بلاغی که هدفش بیان اغراض استعمالات از خبر است فرمود جملات خبریه برای این کار به کار می روند.

این دو نکته را مدنظر قرار دهید تا برویم سراغ مشهور. گفتند اگر دو اسم دیدید که این ها سازنده ی جمله اسمیه بودند، اگر این دو معرفه بودند اولی را مبتدا بگیرید و دومی را خبر. فرق نمی کند این ها تساوی در رتبه داشته باشند یا نداشته باشند. همین بیان نشان می دهد که مشهور قائل اند به مراتب المعارف.

چرا مشهور این جا گفته اند وجوب حکم به ابتدائیت اسم مقدم؟ دلیل اول: از لحاظ صناعی، مبتدا باید معرفه باشد. این هم یکی از مقدماتی است که امروز بحث خواهد شد ان شاء الله؛ گرچه در مباحث لولا هم گذشت. این ها اصلاً یک بحث های بیان آن چه است که بین عقلا رایج است. خبر اولی این شرط را دارد؛ ولی دیگر کسی نگفته است باید اعرف باشد. گفته اند باید معرفه باشد. تا حکم به معرفه معنا دار بشود. تا حکم با فائده بشود. در همین اخبار برای شما که فائده ی خبر رفع جهل است می گوید آن آمریکایی که می شناسید، پیش تو معرفه است، من می خواهم یک حکم بدهم که تو نسبت به آن جاهلی؛ ولی نسبت به موضوعی که تو او را می شناسی. موضوع باید معرفه باشد تا عند العقلا پذیرفته شود. اگر موضوع هم مجهول باشد، ما به این فائده نمی رسیم. موضوع مجهول یعنی بدو دنبال نخود سیاه. این غرض بلاغی بیان آن چیزی بود که بین عرف و عقلا رایج است که وقتی خبر می دهند می خواهند رفع جهل بکنند.

می گوید دومی هم معرفه است چرا گفتید اولی يجب الحکم. می گویند به خاطر اصل؛ رعایه للاصل. همان اصلی که رفقا ص ۲۷۷ در بحث لو خواندند. آن جا فرمود: «فالاولی حینئذ ان یقدّر موخرا علی الاصل» این اصل ترتب است. این اصل اصلی است که می گوید اصل تقدم مبتدا است بر خبر. این هم یک اصل عقلایی است. شما مستحضرید که موضوع یعنی همان مبتدا رتبتاً قطعاً مقدم است بر حکم. این همانی است که در مسجد اعظم و غیر آن مرتب می شنوید در خارج فقه که می گویند رتبه ی موضوع بر رتبه ی حکم مقدم است. چرا که موضوع محکوم علیه و محکوم علیه اسم مفعول است؛ یعنی یک چیزی باشد و یک چیزی رویش برود. محکوم علیه یعنی ما حکم علیه. پس باید ما وجود داشته باشد. این همانی است که می گوید من سر بی صاحب نمی تراشم. این در عرف عقلا این طوری است. فلذا عرف عقلا طبق طبعشان همین موضوع ثبوتی را که در رتبه موضوع مقدم است بر حکم در عالم اثبات و بیان و دلیل هم همین را اجرا می کنند. تطابق عالم ثبوت با اثبات. می گوید زید قائم. زید اولاً معرفه است؛ ثانیاً اول آن را تصور کردم؛ بعد گفتم قائم. فلذا می گویند اصل تقدم مبتدا است.

این بیان مشهور، یک نکته ای در آن خوابیده بود: برای بحث مبتدا و خبر دو بحث را باید دقت کنی: یکی بحث لفظی صناعی و یک بحث معنوی. یعنی همین پشتوانه هایی که بیان شد و منجر شد به این که اصل تقدم مبتدا بر خبر عند العقلا پذیرفته بشود. چون مشی می کنند بر آن. فلذا خطا است کسی اگر به مبتدا و خبر فقط نگاه لفظی بکند. بعضی پا را ایز این هم بالاتر برده اند و گفته اند بحث مبتدا و خبر کاملاً معنوی است. نحو وافی/۱/۴۰/۱/۷. آن جا عباس حسن می گوید بحث مبتدا خبر بحثی است کاملاً معنوی. تا الان یک خط کتاب را درس دادم.

در مقابل مشهور قبلی است که ابن هشام فرموده است و جناب استاد حجت خراسانی در مهدی الاریب/۸ فرموده اند این نظر جناب ابن حاجب است (البته با آن شخصیتی که از ابن حاجب سراغ دارم، بعید می دانم نظر او باشد. اما چون تحقیق نکرده ام رد نمی کنم). جناب ابن حاجب گفته است شما مخیرید هر کدام را دوست داشتید مبتدا قرا ردهید و هر کدام را دوست داشتید خبر قرار دهید. چرا هایش با آن چه بیان شد مشخص می شود. چرا که هر دو علی الفرض معرفه اند. اگر هر دو معرفه بودند پس هر دو شأنیت لفظیه را دارند. این قول اضعف الاقوال است. این است که می گویم به ابن حاجب نسبت دادنش خیلی عجیب است. این به این معنی است

که بحث مبتدا و خبر کاملاً لفظی است. اصلاً هیچ عنایتی به این که مقصود متکلم چیست و بین عرف عقلاً چه می‌گذرد در این قول نشده است.

نظر بعدی که محشینی مثل دسوقی/۵/۳ و امیر/۸۳/۲ و المنصف/۱۵۶/۲ نسبت داده اند به فخر رازی. ایشان گفته است که تفصیل. الف) اگر هر دو معرفه جامد باشند؛ ب) اگر یکی مشتق باشد. مشهور یک قولی را گفتند، بقیه دارند ناظر به مشهور صحبت می‌کنند. این یک اصل در هر کتابی است که می‌خوانید. وقتی ناظر به مشهور صحبت می‌کنیم اگر در یک جایی اختلاف خود را با مشهور بیان کردیم و در یک جای دیگر بیان نکردیم یعنی در آن قسمت با مشهور موافقم. اگر یکی مشتق بود ایشان فرموده است مشتق را خبر قرار دهید و آن تَقْدَمَ. عبادت کتاب فقط همین است. اگر هر دو معرفه جامد باشند، خبر در این جا می‌گوید من قول مشهور را قبول دارم. فلذا حرفی نزده اند. عقلاً همین طور صحبت می‌کنند. در این قسمت يجب بابتدائیه المقدم؛ دلیل می‌شود دلیل مشهور.

اما در قسمت اول؛ اولاً چرا گفته است مشتق را خبر قرار دهید؟ تفصیلش برای شما روشن است با این چیزهایی که من این جا گفتیم. وقتی شما می‌خواهید بگویید زید الضارب یا الضارب زید مشتق بنا بر تحلیل عقلی اگر نگوییم عرفی آن جوری که در صرف خواندیم، بر اساس مبدا مصدری که دارد، شش هفت نوع می‌شود. مثلاً در مورد الضارب فمروندند مبداءش صدوری است. مبدا صدوری داریم، مبدا ایجاد می‌داریم و مبادی شش هفت گانه که در اصول تقدیم محضر می‌شود. مباحث مشتق اجتهاد می‌خواهد. این الضارب را آن جا برای شما ولو در تحلیل عقلی، این تعبیر تحلیل عقلی برای آن است که نظر آقای نایینی و مرحوم خویی را ببوشانم. چون نظر خاصی دارند. نه در تحلیل عقلی و نه در تحلیل عرفی شما می‌گفتید من صدر منه الضرب. مشتق این طوری است. مشتق درش یک ذات می‌خواهد به تحلیل و یک مبدا حدوث. فخر رازی می‌گوید وقتی تحلیل می‌کنیم مثلاً به این می‌رسیم: من صدر منه الضرب. این «من» یعنی یک کسی باید باشد تا این مبدا ضرب صدر منه. اگر «من» می‌موجود نیست، چه صدوری؟ فلذا حتماً باید یک منی مقدم رتبتاً بر مشتق باشد. با این تحلیلی که از مشتق ارائه دادیم مشتقات می‌شوند خبر. فلذا اگر این مشتق مقدم هم شد بشود. یک سوال می‌ماند: این اصلی که مشهور گفتند، که یک اصل من در آوردی نبود؛ بلکه اصلی بود که اتخاذ شده بود از آن چه که بین عرف رایج است. این چه می‌شود؟ ایشان می‌گویند اصل در مواقع شک جاری می‌شود. جایی که ما یقین داریم و علم جای جریان اصل نیست. با این تحلیلی که من از مشتق ارائه دادم اصلاً این اصل جاری نمی‌شود.

[اشکال یکی از حضار:] در قیل اول، گفته است یجوز: یعنی اگر قصد اسناد الله به ربنا را کردی، ربنا را مبتدا بگیر و اگر بالعکس، بالعکس. فلذا نمی‌توان گفت اضعف اقوال است. [پاسخ استاد دام عزه:] این مباحث خیلی مباحث عمیقی است. اگر (لو) وقت می‌داشتیم، شاید بیست جلسه همین صفحه اول را پیش نمی‌رفتیم. این مایعرف به المبتدا من الخبر بیانی است که این هشام دارد نسبت به سامع این جمله نقل می‌کند یا نسبت به متکلم این جمله؟ «ما يعرف به المبتدا من الخبر يجب الحكم بابتدائیه المقدم من الاسمین» ارتکاز شما چیست؟ ارتکاز همه این است که این مربوط به سامع است. البته ما آخر یک مباحثی را به عنوان مقدمه بیان می‌کنیم و اشکال می‌کنیم که حقیقتاً باید لحاظ مراد و مقصود متکلم را کرد. اگر واقعا می‌خواهد بگوید آن کسی که زده است که تو می‌دانی یک ضاربی این وسط هست، ولی نمی‌دانی اسمش چیست، حق نداری بگویی الضارب زید (خبر را مقدم کنی)؛ ولو مشتق باشد.

در مطالب ابن هشام در این صفحه خلط‌های بسیاری است. یکی جهت سامع و متکلم. یکی مباحث لحاظ معنا. وجود قرینه و عدم وجود قرینه. یک جاهایی ناظر به وجود قرینه صحبت کرده است؛ یک جاهایی ناظر به عدم وجود قرینه. فلذا باید اگر می‌خواهید این مطالب را از ابن هشام بگیرید باید دقت‌های خاص خودش را بکنید.

يجب الحكم بابتدائية المقدم من الاسمين في ثلاث مسائل: إحداها: أن يكونا معرفتين، تساوت رتبتهما نحو «اللّه ربنا» (الان مشهور الله ربنا مثلا آورده اند برای جایی که تساوی رتبه دارد. اولی علم است و دومی مضاف به ضمیر است. طبق این میناست که الله با بقیه ی علم ها متفاوت نیست. مشهور همین نظر را دارند؛ آن چیزی که جناب وافی گفت اشهر، نه اشهر نیست. می توانید در نمونه/۳۸۷/۲۰ مطالب تفسیری آیه را ملاحظه بفرمایید.) او اختلافت نحو (ابن هشام دو مثال می زند. کسی که کتاب دقیق می نویسد [مثال هایش هم دقیق است.]) «زید الفاضل، و الفاضل زید» (این در مقابل قول فخر رازی است؛ چه یکی مشتق باشد، چه یکی مشتق نباشد. چه مشتق مقدم باشد و چه نباشد.) هذا هو المشهور (طبق همین مشهور ابن هشام نوشت يجب الحكم بابتدائية الحكم من الاسمين. در درس های خارج هم همین طور است که ابتدا نظر مشهور را بیان می کنند؛ بعد نظر غیر مشهور را. چرا که نظر مشهور یعنی نظر یک عده انسان که دقیق اند. به راحتی نمی توان از آن گذشت.)، و قیل: يجوز تقدير كل منهما مبتدأً و خبراً (تو سامع هر کدام را خواستی مبتدا و خبر قرار بده؛ یعنی کاملاً یک بحث لفظی. بله اگر نسبت به متکلم می گفت، می توانستیم عبارت را وجیه بکنیم؛ تا مقداری؛ ولی همین که مشهور اعراض کرده اند از این قول، به خاطر این بوده است که در مورد سامع بوده است.) مطلقاً (تساوت رتبتهما او اختلاف)، و قیل: المشتق خبر و إن تقدم نحو «القائم زید» (آن مطلقاً با توجه به بعد نمی تواند تفسیر شود؟ محشین نوعاً فرموده اند این مطلقاً یعنی چه تساوت رتبتهما؛ چه یکی مشتق باشد چه نباشد؛ ولی ما مخالفیم. چرا مخالفیم؟ به این دلیل که می گوئیم این در ذهن ابن هشام نبوده است. مطلب [ی که محشین می گویند] درست [است؛ اما این که] چه می گوید شیء و [این که] درست گفته است یا درست نگفته است شیء آخر. اگر ابن هشام منظورش از مطلقاً با توجه به نظر سوم بود، باید برای قول مشهور هم یک مطلقاً می آورد. که این مطلقاً هم ناظر به نظر سوم تفسیر شود. این است که بعضی از محشین مثل جناب حجت خراسانی در قول اول آمده اند یک مطلقاً اضافه کرده اند. خوب یعنی خود ابن هشام نمی توانست مطلقاً بگذارد؟ یعنی در یک خط یادش رفت و در خط بعدی یادش نرفت؟ گرچه مطلب درست است ولی نسبت دادنش به ابن هشام از این عبارت به نظر ما دور است.)

نوبت دوم: جلسه ۳:

قال اميرالمؤمنين ارواح العالمين له الفدا: «أما أنه ليس بين الحق والباطل إلا أربع أصابع. الباطل أن تقول: سمعت، و الحق أن تقول: رأيت.»

نکته: بعضی از آقایان این نظر را دارند که اصل در خبر اشتقاق است. اگر این اصل را قبول کنیم، آن وقت این اصل تعارض پیدا می کند با اصل تقدیم مبتدا بر خبر. آن وقت قبلاً از اصول نحو/ الاقتران تقدیم محضر شد: «إذا حضر عندك ضرورتان لابد من ارتكاب احدهما فارتكب باقلهما فحشا. مسلماً از نظر جناب بخر رازی موونه این کمتر است که ما دست از تقدیم مبتدا بر خبر برداریم و اشتقاق را به خاطر آن اصل معنوی که دیروز بیان شد مقدم کنیم.

من در یک سری از دوره ها این دو خطی که هست را معطل می شدم. اول نظر جناب استاد صفایی را از شرح نقل و خدشه می کردم. اشکالات عمده ای دارد. دوم نظر سیدنا الاستاد آقاسید حسین هاشمیان دام توفیقاته را نقل و خدشه می کردم. بعد نظر دسوقی و امیر را نقل و خدشه می کردم. آخر نظر شمعی را مطرح می کردم. امتیازات نظر او بر دیگران را مطرح می کردم. از یک دوره ای به بعد نظر شمعی را هم خدشه کردم. ولی این ها مستلزم دو روز وقت گذاری است. در بعضی از دوره ها دیگر دست برداشتم و فقط نظر خودم را بیان کردم. چون درس پیش نمی رود. الان هم به نظر خودم اکتفا می کنم. ولی نکاتی را بیان می کنم که اگر آن نکات را توجه بکنید متوجه می شوید که اشکالات تمام این شروع و تدریس ها بر چیست و نظر حق بر چیست. البته در بعضی از صوت ها موجود است. در امتحان نظر آقای صفایی را بنویسید.

نکته اول: ممکن است بعضی از این مقدماتی که من می گویم شما نفهمید که چرا گفتم؛ ولی اگر قول آقایان را بخوانید با این مقدمات می توانید آن ها را رد کنید.) در سیوطی/ ۱۱ وقتی جناب ابن مالک نوشت: کلامنا لفظ مفید کاستقم، سیوطی این طور نوشت: و استثنی من الکلام فی شرح التسهیل (کتاب است واقعا) نقلا عن سیبویه و غیره مفید ما لا یجهله احد. آن مفیدی که لا یجهله احد کلام نیست. خیلی به این نکته دقت کنید. چون اخبار حقیقتش بر اساس آن چیزی بود که عرف اخبار را به کار می برد؛ یعنی فائده الخبر. چیزی که احدی نسبت به آن جهل ندارد این چه مفید فائده ای است؟ مثل: النار الحاره. بیان کردیم که این عبارت محل دقت است از این جهت لا یجهله احد که عرف در استعمالات خودش آن جایی که اخبار می کند لازم الفائده را زیاد مدنظر ندارد. بلکه فائده الخبر را مدنظر دارد. بارها بیان شد اگر حکمی دایر مدار علتی شد، چون آن علت علت است و آن حکم دایر مدار و معلول این علت، اگر یک جایی آن علت نباشد معلول هم نیست. اگر یک جایی به خاطر عدم جهل احدی یک چیزی از کلام بودن افتاد، حالا اگر همان یک جایی مفید واقع شد و سبب رفع جهل شد. علت پرید؛ معلول هم می پرد. مثلا بچه ای که یک سال و نیمش است می رود سمت بخاری. شما می گوید النار الحاره. برای او می شود مفید فائده. فلذا این کلام می شود. وقتی کلام شد، در دایره این که مسند و مسند الیه آن چیست وارد می شویم. این قابلیت بحث پیدا می کند. پس صرف این که بعضی از جملات در بعضی از صورشان لا یجهله احد هستند دلیل نمی شود که از دایره ی تشخیص مبتدا و خبر خارج شوند.

نکته دوم: عبارتی در کتب مشهور است. شما این عبارت را در کفایه هم محتاجید. آن عبارت: صمدیه/جامع المقدمات/۲/۴۵۷: قاعدة المجهول ثبوتها عند السامع فی اعتقاد المتکلم. «عرف همین کار را می کنند: می گوید من در خیال خودم می گویم این طرف مقابل نسبت به این چیز جهل داشته باشد. اصلا ممکن است طرف مقابل جهل نداشته باشد. ولی در عرف این مهم نیست. بلکه مهم اعتقاد خود شخص است. «یجعل خبراً» قانون داد به شما که خبر حکم محمول این ها همان چیزی هستند که مجهول اند عند السامع. «و یوخر» دیروز بیان کردیم طبق اصل اولی موخر می شود، چون رتبه ی محکوم علیه مقدم است بر رتبه ی حکم ثبوتاً. فلذا در مقام بیان هم موخر قرار داده می شود. و ذلك الشيء المعلوم یجعل مبتدأ و یقدم و لا یعدل عن ذلك فی الغالب.» چون ایشان مکتب بصره را قبول دارد. مکتب بصره همان طوری که دیدیم قائل اند که غالبا این جور است که خبر دوم بیاید ممکن است یک وقتی بر عکس بشود. به خلاف مکتب کوفه. «فیقال لمن عرف زیدا باسمه و شخصه و لم یعرف انه اخوه» عرف به او می گوید این زیدی که می شناسی داداشت است. عرف هیچ وقت نمی گوید «اخوک زید». بالعکس اگر بداند این آقا داداشش است؛ ولی اسمش یادش رفته باشد، این جا عرف می گوید «اخوک زید». معلوم را مبتدا و مجهول را خبر می کند. این عبارت را بسیاری از نحوی ها ذکرش کرده اند. آن هایی هم که ذکر نکرده اند قبول دارند. از این عبارت صاحب صمدیه رضوان الله علیه چند نکته به دست می آید.

نکته ۱) اگر نگوییم نزد همه، لاقلاً مشهور قریب به اتفاق معتقدند ملاک در اخبار معلومیت و مجهولیت است. معلوم را مبتدا و مجهول را حکم.

نکته ۲) اگر کسی قبول نداشته باشد که مضاف به ضمیر در حکم علم است یا این مثال (اخوک زید) را تغییر بدهیم، می بینیم آقایان وقتی این بحث را تقریر می کنند هیچ نظری به این که کدام اعراف است و کدام نیست ندارند. بلکه می گویند کدام معلوم است و کدام مجهول. این نشان می دهد که ملاک معلومیت مقدم است بر ملاک اعرافیت.

نکته ۳) اگر هر دو معلوم باشند عند السامع، عرف چنین استعمالی را ندارد. این از مقوله ی لا یجهله احد بود. این جا لا یجهله سامع است. فائده ای ندارد. اگر هر دو معلوم باشد عند السامع، این یک تفسیری می گوئیم. هر دو معلوم عند السامع، نسبت هم معلوم عند السامع. هم زید و هم داداش بودن را می شناسد و هم می داند او داداشش است. این همانی است که عرف معمولاً به کار نمی برد. چون فائده ای ندارد. ولی اگر یک جایی نسبت مجهول باشد، عرف این را به کار می برد؛ با این که هر دو معلوم اند.

نکته ۴) اگر هردو مجهول بودند، عرف چنین استعمالی ندارد. فائده ای ندارد. مگر این که دنبال چیستان و ... باشد.

نکته ۵) بین معرفه بودن و معلوم بودن رابطه ی عموم خصوص من وجه است نه تساوی. رابطه ی تلازمی با هم ندارند. ممکن است معرفه ای معلوم باشد ممکن هم هست مجهول باشد.

توضیح مثال: در این جا برای این که برایتان حل شود لحاظ بکنید که یک نفری است که زید را باسمه و شخصه می شناسد. معنای برادر کسی هم بودن را هم می داند. یعنی رابطه ای که بین دو نفری که متولد از یک پدراند یا از یک مادر اند؛ منتها نسبت بین این دو تا مفهوم، که برایش معلوم اند، این نسبت را نمی داند. مثلاً یک جایی است که شما یک لقبی را خوب درک می کنید. یک اسمی را هم خوب می شناسید. منتها نمی دانید این لقب مربوط به این آقا است. مثلاً امیر کبیر همان میرزا تقی خان فراهانی است. این جا را عرف به کار می برد.

عبارت کتاب: و التحقیق (نظر ابن هشام) أنّ المبتدأ ما (یعنی اسمی که ...) کان أعرفك «زید» فی المثال (و ان تأخر؛ همین جا راه ابن هشام با مشهور جدا شد.)، أو کان هو المعلوم عند المخاطب كأن یقول: «من القائم؟» (کسی که سوال می کند من العالم، القائم را می داند؛ من را نمی داند. استفهام تصویری.) فتقول «زید القائم» (می توانید هم بگویید القائم زید. باید معلوم را مبتدا قرار دهید. مقدم باشد یا موخر. مخصوصاً القائم را موخر کرد که بگوید معلوم مبتدا می شود و ان تأخر. زید مجهول بود، پس خبر مقدم است. دقت کنید با این که زید از القائم اعرف است. با این حساب نظر ابن هشام چه می شود؟ ابن هشام که قبل از این گفت اعرف را مبتدا قرار دهید.) فإن علمهما (اسمین را) و جهل النسبة فالمقدم المبتدأ (مطابق مشهور).

نظر ابن هشام چه شد؟ چرا این آخر یک شرط آمد؟ شرط های قبلی چه شد؟ این است که آقایان به جان هم افتادند. جناب استاد صفایی که گفتیم در امتحان این جور بنویسید، این طور نوشته است: ایشان فرموده است: آنی که ابن هشام فرمود معلوم را مبتدا قرار دهید شرطش این می شود: اگر یکی و معلوم بود و دیگری مجهول معلوم را قرار دهید. اما آن جایی که گفت اعرف را قرار دهید آن جایی است که هر دو مجهول باشند. معلومیتی دیگر نیست که تداخلی بشود. شما می دانید که اولین اشکال به این بیان این است که کجا عرف این را استعمال می کند که ابن هشام این را بگوید. با این مقدمات که بیان کردیم، اگر هردو مجهول باشد عرف آن را استعمال نمی کند. همین یک اشکال کافی است و باقی اشکالات.

مثل جناب امیر/۲/۸۳ و شمنی: «ما ذکره فیہ القصور و کان علی المصنف ان یقال ...» می گویند عبارت را باید این طور که ما می گوئیم بگویید. شمنی طور دیگری حل کرده است. که به تبع شمنی دکتر عبداللطیف/۵/۳۵۸ حل کرده است. همین عبارت را اشمنونی دارد؛ صبان/۱/۲۰۹ وقتی می خواهد این عبارت را حل کند می گوید: «بایضاح من الشمنی» قول شمنی را پذیرفته است. چون قوت هایی دارد که باقی ندارند. جناب حجت خراسانی/۹/ فقط ترجمه کرده اند عبارت را. المنصف/۲/۱۵۶، دسوقی/۳/۵۶.

حل التحقیق: دو صفحه بعد را بیاورید: ما یعرف به الاسم من الخبر. هویت اسم با مبتدا هیچ فرقی نمی کند؛ فقط بر سرش ناسخ آمده است. «اعلم أن لهما ثلاث حالات: احداها: أن یكونا معرفتین، فإن کان المخاطب یعلم أحدهما دون الآخر فالمعلوم الاسم و المجهول الخبر» پس ایی که این جا فرمود معلوم را بگیرد شرطش مشخص شد. «فیقال «کان زید أخوا عمرو» لمن علم زیدا و جهل أخته لعمر، و «کان أخوا عمرو زیدا» لمن یعلم أخوا لعمر و یجهل أن اسمه زید، و إن کان یعلمهما و یجهل انتساب أحدهما إلى الآخر فإن کان أحدهما أعرف فالمختار (مختار من) جعله الاسم (پس شرط این جا هم مشخص شد. ابن هشام تعرف بعضی از عبارت های کتابش عبارت های دیگرش را)، فتقول «کان زید القائم» لمن کان قد سمع بزید و سمع برجل قائم، فعرف كلا منهما بقلبه، و لم یعلم أن أحدهما هو الآخر، و یجوز قلیلاً «کان القائم زیدا». و إن لم یکن أحدهما أعرف فأنت مخیر نحو «کان زید أخوا عمرو»

پس باید این طور حل کرد: ان کان یعلمهما و یجهل النسبه، این دو حال دارد یا یکی اعرف است که آن را مبتدا قرار می دهیم. یا هر دو تساوی رتبه دارند در این صورت فالمقدم المبتدا مثل مشهور؛ و ان کان یعلم احدهما دون الآخر در این صورت معلوم را مبتدا قرار دهد. کسی نمی خواهد قبول کند نکند. چگونه دو طرف مجهول باشند؟ چطور این هشام این دو مجهول را در اسم و خبر به کار نبرد؟ مگر فرق هویتی اسم با مبتدا چیست؟ این به خاطر آن است که این هشام می داند هر دو مجهول را به کار نمی برند.

★ یک اشکالاتی که به حل شمنی کردیم این است که هر دو معلوم باشد را هم در مباحثش آورده است و نسبت هم مشخص باشد آورده است. که گفتیم این را هم عرف بکار نمی برد. حل شمنی سر از این در می آورد که طرفین و نسبت معلوم باشند. با این که حلش از دیگران دقیق تر است.

فقط می ماند یک اشکال: همان چیزی است که دیروز تذکرش را دادم و گفتم در عبارت ابن هشام خلط هایی وجود دارد؛ خلط یعنی عدم تنقیح هایی وجود دارد. ابن هشام یک جا قرینه بودن را و یک جا قرینه نبودن را لحاظ کرده است. یک جا لحاظ کرده است که بحث کاملاً لفظی است. یک جاهایی لفظی معنوی بحث کرده است. این مشکلاتی است که این عبارت دارد. ما هم داریم ابن هشام درس می دهیم و الحق فی المسئله را واردش نشدیم.

یک اشکال: این جا با آن جا فرقی کرد. اگر هر دو تساوی رتبه دارند در آن جا فرمود فانت مخیر؛ ولی این جا فرمود المقدم المبتدا. این هم هیچ اشکالی ندارد. ابن هشام این جا قول مشهور را آورد فرمود و التحقیق نسبت به قوی که از مشهور نقل کردم. مشهور گفته بودند تساوت رتبه‌ها او اختلافت، المقدم المبتدا. ابن هشام چون داشت ناظر به مشهور صحبت می کرد گفت من در این جا با قول مشهور مخالفتی ندارم. ولی در آن صفحه شروع از بحث خودش است. قبلی نفرمود. چون آن جا ناظر به مشهور صحبت نکرده است. گفته است انت مخیر. گرچه اگر پرسید کدام درست است بیان می کنیم این جا درست است. انت مخیر کلامی است در غایت بی دقتی. مخیر بودن یعنی چه؟ پس اصل کجا می رود؟ رعایت آن اصل بسیار مهم است. اگر آقایان نحوی ها آن عبارتی را که از شیخ بها گفتم مدنظر دارند که دارند چون تحلیل و بیان آن چیزی است که در عرف در اخبارات شان رایج است، این یک حالت قرارداد پیدا می کند. یعنی به متکلم می گوید تو چطور حرف بزن و به سامعین می گوید شما از حرف متکلم چه بفهمید. به متکلم می گوید در اعتقادات اگر یک چیزی پیش سامع مجهول است در ناحیه خبر قرارش بده. ما چون این روال را بین عقلا می دانیم. این می شود یک قرارداد و این قرارداد پایه ی آن اصل است: تقدم مبتدا بر مبتدا. چون مبتدا محکوم علیه و موضوع و معلوم است و خبر مجهول است. می شود یک قرارداد. آن وقت سنگ روی سنگ بند می شود. ما می توانیم عبارات دیگران را بفهمیم. وقتی با زید اخوک روبرو می شویم یا با این جور تحلیل کنیم که متکلم می خواهد بگوید زید معلوم؛ اخوک مجهول؛ من با انی اخبار می خواهم این را مبتدا و این را خبر قرار دهم. ولی وقتی می گوید اخوک زید این را یک جور دیگری بفهم. وگرنه انت مخیر پایش به هیچ جا بند نیست. حاصل انت مخیر این می شود که انی دو جمله فرقی با هم ندارند. انت مخیر در این جا جایگاهی ندارد. چون این جا یک بحث معنوی است. انت مخیر در حای معنا دارد که کدام را مبتدا بگیریم و کدام را خبر هیچ تاثیری در معنا نداشته باشد و این کجا پیدا می شود؟ انت مخیر یعنی له کردن قرارداد و عرف.

نوبت دوم: جلسه ۴:

قال امیر المومنین: قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمه الخلق فقال سبحانه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم بأموالٍ و بنین و یجعل لکم جناتٍ و یجعل لکم أنهاراً فَرَجَمَ اللَّهُ أَمْرًا اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ وَاسْتَقَالَ حَطِيبَتَهُ وَ بَادَرَ مَنِيَّتَهُ ...

آدرس برای کل مطالبی که تا الان شنیدید: اشباه و نظایر/۲/۲۳۱ (فرق زید اخوک و اخوک زید)، جناب رضی/۳/۲۳۴ (بحث معرفه و نکره)، جامع المقدمات هدایه/۲/۱۲۱/ بحث مراتب المعارف الانصاف فی مسائل الخلاف/۵۸۱ (کتاب است)، معانی النحو/۱/۱۳۶ به بعد/بحث تقدیم و تاخیر، شرح انموذج/جامع المقدمات/۲/۳۰۵ و حاشیه دو همان صفحه؛ الانصاف فی مسائل الخلاف/۵۶؛ رضی/۳/۲۷۸، همع الهوامع/۱/۳۲۹، وافق/۱/۴۴۸ و ۴۵۶/بحث تاخیر و تقدیم، صبان/۱/۲۰۹ و ۲۱۰، توضیح المقاصد و المسالك/ابن ام قاسم/۱/۱۷۰

المسأله الثانيه: «أن يكونا نكرتين صالحتين للابتداء بهما» مستحضريد که ما دو نوع نکره داریم: محضه و غیر محضه. به نکره ی محضه نکره ی خالصه هم گفته شده است. به نکره ی غیر محضه غیر خالصه یا نکره ی مسوغ دار یا نکره ی صالحه ی للابتداء گفته شده. این جا ابن هشام تعبیر کرد به نکره ی صالحه ی للابتداء. منظور همان نکره ی مسوغ دار است. بحث مسوغات را در سیوطی/۸۷ دیدید و ابن هشام هم در ۴۳۷ بحث خواهد کرد. اگر الان می خواهید رجوعی داشته باشید فعلا این آدرس ها را می توانید ببینید: وافق/۱/۴۴۴، شرح التصريح/۱/۲۰۹، اشباه و نظایر سیوطی/۲/۵۳، مکررات/۱/۱۶۹

« نحو «أفضل منك أفضل مني». » افضل نکره است؛ ولی مسوغ دارد. مسوغش عمل در من است.

بحثی که این جا محل دقت است این «من» ی است که بعد از اسم تفضیل می آید که از صرف ساده و قبل ملاحظه فرموده بودید. استعمالات اسم تفضیل سخ نوع بود یکی اش آن جایی بود که اسم تفضیل با من به کار می رود. این من چه نوع من ی است؟ این را ابن هشام در ص ۳۱۰ بحث کرده است: «السادس مرادفه ان»؛ ابن هشام در مغنی اللیب بعد از این مقدار عبارتی که در مغنی الادیب هست، می فرماید ابن مالک من بعد از افعال تفضیل را هم مجارزت دانسته است. بعد خودش بحث می کند و می فرماید سبویه قائل است این من من ابتدائیه است. فلذا جای بحثش آن جاست. دسوقی/۲/۲۵۴

نکته بعد: آیا آن اقوالی که در مساله ی اولی وجود داشت، در این مساله نباید قاعدتا مطرح بشود؟ آن جا دوتا معرفه بود. این جا هم دو تا نکره است. که چون هر دو تا مسوغ دارند از لحاظ صنعتی و لفظی هر دو شانیت را دارند. ابن هشام دیگری را بدون این که هیچ گونه نقل قولی را بیاورد فرمود در این جا يجب الحكم بابتدائیه المقدم. شما افضل منك را مبتدا بگیرید. آیا این جز این است که ابن هشام به آن قراردادی که دیروز بیان کردیم دارد تن در می دهد. وگرنه از لحاظ شانیتی و احتمالی باشد، چرا افضل منی مبتدا نباشد؟ بخاطر این که آن اصل یک قرارداد می سازد به متکلم می گوید تو این طور صحبت کن تا سنگ روی سنگ بند شود و بقیه بتوانند مراد تو را فهم کنند. ابن هشام این حا خیلی راحت می گوید افضل منك را شما بگیرید مبتدا. ولی قاعدتا جای آن اقوال بالا این جا هم وجود دارد.

الثالثة: «أن يكونا مختلفين تعريفا و تنكيروا و الأول هو المعرفة» خب در این صورت يجب الحكم بابتدائیه المقدم. این می شود مساله ثالثه. «ك» زید قائم». «، یا این که معرفه را مبتدا لحاظ کنید. در مثل این جا اصلا ممکن است این سوال پدید بیاید که قائم نکره ی محضه است؛ از لحاظ لفظی آیا او شانیت دارد؟ این است که یک عده ای گفته اند که کاش ابن هشام به نکره مسوغ دار مثال می زد که نکره ی مسوغ دار شانیت ابتدا را داشته باشد بعد بگویم يجب الحكم بابتدائیه المقدم؛ آن جایی که مقدم معرفه باشد. چون جای این توهم می رود که آن نکره، مسوغ ندارد و اصلا مبتدا واقع نمی شود. بعضی این جور فرموده اند. این بیانی که فرموده اند غلط نیست. ولیکن یک نکته ای را ما در مسوغات برای شما بیان می کنیم که یک جاهایی نکره ی خالصه اشکال ندارد مبتدا واقع شود. این که در ذهن طلبه ها می کنند که نکره ی خالصه هیچ گاه مبتدا واقع نمی شود انی حرفی است گزارف. فلذا با آن نکته ای که ما بیان می کنیم هیچ اشکال ندارد که در مورد نکره ی محضه هم این توهم باشد. حالا با چه بیانی، دیگر اجازه بفرمایید سر بحث مسوغات بیان می کنیم.

نکته بعد: ابن هشام این بحث را می خواهد بحث مبسوطی ارائه دهد. فلذا شما می بینید که در ادامه ی بحث نکره ی مسوغ دار را وارد می کند.

متن کتاب: «و أما إن كان (تیتیر این بود: يجب الحكم بابتدائه المقدم من الاسمين؛ گفتیم آن جایی که اولی معرفه دومی نکره باشد. این معرفه را شما بگیریید مبتدا. ولی اگر این اسم اول نکره بود: این اسم دوم معرفه بود، ابن هشام می فرماید این نکره که اول واقع شده است، یا نکره ی محضه است یا نکره ی مسوغ دار. اگر نکره ی محضه بود، ایشان ادعا می کند، اتفاق است بر این که شما آن اسم موخر را که معرفه است مبتدا لحاظ کنی. یک وقت به من نگویند این اتفاق ابن هشام با این حرفی که تو زدی چطور سازگار است؟ می گویم بله، آن جا (نکره ی محضه مبتدا باشد) صد در صد قرینه می خواهد. ولی این، لولا القرینه است. (هو النكرة فإن لم يكن له ما يسوّغ الابتداء به فهو خبر اتفاقاً (ولو این که تقدّم) نحو «خزُّ ثوبك» و «ذهب خاتمك» و إن كان له مسوّغ (نکره مسوغ دار، از لحاظ ذاتی و صنعتی شایسته دارد بتواند مبتدا باشد؛ ابن هشام می فرماید جمهور آقایان این جا مقابل سیبویه قد علم کرده اند؛ جمهور فرمودند آن اسم معرفه را، مبتدا قرار دهید و نکره ی مسوغ دار را خبر مقدم. ولی جناب سیبویه گفته است همان اسم اول را که نکره ی مسوغ دار است مبتدا قرار دهید و آن معرفه را خبر قرار دهید. نظر ابن هشام: هر دو درست است. هم می شود قول سیبویه را گرفت؛ هم قول جمهور را. چرا که هم دلیل جمهور صحیح است و هم دلیل سیبویه. یعنی به شما دادند می توانید به دو وجه عمل کنید. چرا که سیبویه و جمهور در یک مثال اختلاف دارند.)

اشکال شمنی، دسوقی و امیر: می گوید این فرمایش با «و التحقيق» تعارض دارد. علیکم بالتامل که آیا تعارضی دارد یا نه؟

از این جا به بعد بحث دقیق می شود.

ادامه متن کتاب: و إن كان له مسوّغ فكذاك عند الجمهور، و أما سیبویه فيجعله المبتدأ نحو «كم مألک» (کم نکره ی مسوغ دار است تو مسوغش لزوم التصدير است. كما صرح به همع/۱/۳۲۷، اشباه و نظایر/۲/۵۴، صبان/۱/۲۰۴؛ مألک از معارف است. همین مثال را جمهور می گوید کم را خبر مقدم قرار دهید.) و «خير منك زيد» (آقایان محشین مثل جناب شمنی/۲/۱۵۶ دسوقی/۳/۷ و امیر/۲/۸۳ گفته اند که نظر سیبویه در جایی است که آن نکره ی مسوغ دار، یا اسم استفهام باشد مثل کم، یا افعال تفصیل باشد مثل خير. فلذا این دو مثال را زده است. من این را نسبت دادم چون خودم الكتاب را تحقیق نکرده ام. منتها ابن هشام در مغنی اللیب مثل سومی هم داشته است و انی اساتید انداخته اند: «حسبنا الله» و آن دیگر نه از مقوله اسم استفهام است و نه از مقوله ی خير. من تصورم این است که این چهار استاد که آن مثال سوم را انداخته اند به خاطر این حرف محشین باشد. ولی از من پرسید کدام درست است من تحقیق نکرده ام. منتها یک چیز را بیان می کنم: دلیلی که ابن هشام برای سیبویه می آورد دلیل عامی است. یعنی هم اسم استفهام و هم اسم تفضیل و هم بقیه اسامی نکره ی مسوغ دار. بیان شد که از این جا تا آخر بحث خیلی دقیق است.) و وجهه (ضمیر وجهه را به کجا بنزیم؟) أن الأصل عدم التقديم و التأخیر، و أنهما (آن معرفه و آن نکره مسوغ دار) شبیهان بمعرفتین تأخر الأخص (معادل اعرف است. چون هر چه دایره تنگ تر شود مرتبه ی معرفه بودنش بالاتر می رود.) منهما نحو «الفاضل أنت»

سوال: آیا ضمیر وجهه می خورد به ما قاله سیبویه؟ یا می خورد به «ما قاله كلُّ من سیبویه و الجمهور»؟ یعنی یک آن دلیل قول سیبویه است و یک آن دلیل قول جمهور است؟ ولی دیگر این مقدار برای ما مسلم است که ضمیر امکان ندارد بخورد به ما قاله الجمهور. چرا مسلم است؟ چرا که اولی علتی است که بر مطلب سیبویه جاری است؛ نه مطلب جمهور. اتفاقاً به شما بگویم که مثل جناب دامامینی و مثل دسوقی و امیر این نظر دوم را دارند و مثل شمنی و جناب حجت خراسانی فرموده اند به ما قاله سیبویه بنزیم. به عبارت دیگر آیا آن آن دوم، تتمه ی دلیل سیبویه است یا دلیل جمهور است؟ هر کدام با چه بیانی؟

جناب دمامینی: این طور این عبارت را به نفع جمهور تمام کرده اند: جمهور به جناب سیبویه این طور می گوید: ما این جا یک اسم اول داریم و یک اسم دوم. اسم اول نکره ی مسوغ دار است و اسم دوم معرفه. این نکره ی مسوغ دار و معرفه مثل آن جایی است که اسم اول معرفه باشد و اسم دوم هم معرفه باشد و البته اسم دوم اعرف از اولی باشد. چون معرفه به هر صورت اعرف از نکره ی مسوغ دار است. در آن جا شما چکار می کنید؟ می گوئید این دومی اعرف است؛ این را ما مبتدای موخر و غیر اعرف را خبر مقدم قرار می دهیم. العله تعّم. ما نحن فیه هم همین طور است. وقتی یک تشبیهی می شود حکم مشبه به را می دهیم به مشبه. فلذا این معرفه را باید مبتدای موخر قرار دهیم و نکره را خبر مقدم. با این بیان، این آقایان رفته اند به سمت این که باید ضمیر را بزنییم به ما قاله کلّ من سیبویه و الجمهور؛ به نحو لفّ و نشر مشوّش. ظاهر بیانشان بیان خوبی است؛ به اضافه ی این که ظاهرا این ها برای خودشان تاییدی هم برای حرفشان داشته اند (ما هر دلیلی را که می خانیم چون از یک شخص ملا صادر شده است باید اول آن را تا جایی که می شود تقویت کرد). ابن هشام در ادامه ی متن می فرماید: «و یتّجه جواز الوجهین إعمالاً للدلیلین» دلیل سیبویه و دلیل جمهور. پس باید دلیل جمهور هم در عبارت آمده باشد.

دلیل شمنی و جناب حجت خراسانی: این ها گفته اند اگر مثل جناب دمامینی بیان کنیم با مشکله بر خورد می کنیم. مشکله این است که ابن هشام ص قبل گفت مشهور می گویند آن جایی که دو اسم معرفه داشته باشیم، يجب الحكم بابتدائیة المقدم چه تساوی رتبه داشته باشند و چه اختلاف در رتبه و جمهور بصری ها هم قسمّ من المشهور. آن وقت باید بگوییم کلام جمهور بصری ها [با نظر مشهور] ناسازگار است و ابن هشام غلط فرموده است. فرض آن است که در یک صفحه ابن هشام یادش نرفته است که چه گفته است. پس چکار کنیم؟ دو کار باید بکنیم: یکی این که این دومی را یک طوری حل کنیم که این آن دوم هم قول سیبویه باشد. بگوییم این آن دوم در حقیقت یک دلیل جدلی است از جانب سیبویه در مقابله با جمهور. می گوید ما نحن فیه که یک اسمی داریم اول نکره و یک اسم دوم داریم معرفه مثل آن جایی است که هر دو معرفه و دومی اعرف باشد. حضرات جمهور، شما در این جا چه کار می کردید؟ می گفتید مقدم را باید مبتدا بگیریم. یک دلیل جدلی است.

فقط یک مطلب می ماند: این که ابن هشام گفت اعمالاً للدلیلین را چکار بکنیم؟ جواب: دلیل سیبویه را بالا گفتیم و دلیلی که جمهور دارند. ولی مگر قرار است که انسان دلایل همه ی افراد را در کلام ذکر کند؟ یک وقت هایی دلیل ذکر نمی شود به تعبیر دقیق شمنی: «لوضوحه». دلیلشان این بوده است: معرفه انصب است به مبتدئیت تا نکره ی مسوغ دار. به هر صورت اولی نکره است؛ هر چند مسوغ دارد. ضمن این که بیان جناب شمنی و استاد حجت خراسانی یک مویدی هم دارد: شما می دانید اصل در لفّ و نشر مرتب است نه مشوّش. ابن هشام اگر می خواست وجهه را به ما قاله کل من سیبویه و الجمهور بزند اول که قول جمهور را آورد اول هم دلیل جمهور را می آورد. خب یک دلیلی را نقل کرد و نوشت وجهه؛ ما باشیم و ظهور و استظهار، می زنیم به ما قاله سیبویه. نه این که لفّ و نشر مشوّش نداشته باشیم؛ داریم؛ بلکه قرینه ی قطعیه می خواهیم. که این جا قرینه نداریم. لذا از نظر حقیق قول جناب حجت خراسانی می چرید بر قول آقایان.

نکته: حقیقت بحث باید روی معلوم و مجهول بودن دو اسم بچرخد. این جا مباحث ابن هشام را تلقی به این که کامل بحث شده است نکنید. حالا ما فعلا کتاب را درس می دهیم.

رفقا این طور کار بکنید: اختلاف بسیاری از فتاوی مراجعتون به خاطر این است که آن می گوید من می زنم به آن، آن یکی می گوید من می زنم به این. همین اختلاف فتوا ایجاد می کند.

ابن هشام باید یک مثال هایی بیاورد که اولی نکره ی مسوغ دار، دومی معرفه؛ یک جاهایی عرب این را جووری ترکیب کرده است که متناسب می شود با قول جمهور. یک جاهایی هم ترکیب کرده است که متناسب می شود با قول سیبویه. قبل بیان شد در لو که یشهد لولا القرنيه به معنای دلالت است. بله مع القرينه، در حد تایید به کار می رود.

برای این که یشهد ابن هشام را درس بدهم، باید مقدماتی را بیان کنم:

مقدمه ۱: در مغنی ۱ در حرف الباء ۱۱۰: و الرابع: الخبر، و هو ضربان: غیر موجب فینقاس ... (اگر خبر غیر موجب باشد قیاسی بر سرش باء زائده به کار می رود) و موجب فیتوقف علی السماع (این نظر ابن هشام نیست. من آن جا درس دادم از باب های دیگر که ابن هشام تصریح می کند که من این نظر را قبول ندارم. این سماعی قول جناب اخفش و من تابعه است. مشهور مثل ابن هشام قائل اند که باء زائده بر سر خبر در غیر موجب قیاسی به کار می رود.)

مقدمه ۲: شما در سیوطی/۱۰۲ خواندید: تقدیم الخبر علی هذه الافعال (افعال ناقصه) الا مایسکر جائز (ما یسکر هم فرمود آن هایی که ابتدایش ما نافییه دارند. در بقیه مثل کان و صار تقدیم خبر بر این افعال جایز است. وافی/۱/۵۱۷)

مقدمه ۳: تقدیم اسم افعال ناقصه علیهم لا یجوز.

مقدمه ۴: ما یک سری افعال ناقصه داریم که در سیوطی ملاحظه فرمودید و یک سری ملحقات به افعال ناقصه داریم که این ها حکم افعال ناقصه را دارند یعنی اسم می گیرند و خبر و این احکام را دارند که خبرشان می تواند بر آن ها مقدم شود اگر از موارد غیر جایزی نباشد و اسمشان مقدم نمی شود. وافی/۱/۵۰۵، ابن هشام در باب ثانی/۳۶۹ (می فرماید یکی از ملحقات جاء است. جاء به معنای صار است.)

مقدمه ۵: ما یک سری اسم داریم متوغل در ابهام. در مغنی یک ابن هشام در غیر می فرماید که غیر متوغل در ابهام است و لا تتعرف بالاضافه. معرفه نمی شود. البته من در غیر گفتم قائل به استثناییم. در مغنی یک سی را می خوانید که ذیل بحث سی که می فرماید متوغل در ابهام است، مثل را هم می گوید. آنی که ما این جا می خوانیم: یکی از یان کتوغل در ابهام ها «حسب» است. در اثر اضافه به معرفه معرفه نمی شود. بله می گویند این در حد نکره ی مسوغ دار است. وافی/۳/۲۴

نوبت دوم: جلسه ۵:

مقدمه ۶: صدارت طلب در ادبیات احکامی دارد. من جمله آن احکام این است که نه مابعدش در ماقبلش عمل می کند و نه ماقبل در مابعد. من جمله مابعدش ماقبلش عمل نمی کند. اما این اسمی که صدارت طلب است خودش معمول چه واقع می شود؟ قاعتا چون صدارت طلب سات عاملش نمی تواند برش مقدم شود. این استثنایی دارد: هیچ صدارت طلبی عاملش برش مقدم نمی شود الا اگر آن عامل جار باشد اعم از مضاف یا حرف جر مثل آن چه که در مغنی/۱/۲۲۰ می خوانید. کم صدارت طلب است. ولی بکم درهم اشتریت، حرف جر عامل است در این کم عامل مقدم شده است. همین جور اگر عامل مضاف باشد. اما به جز این عامل باید از آن موخر بیاید. مثل من اکرمت اکرمت عامل است در این من مقدم.

ادامه متن: و یشهد لابتنائية النكرة قوله تعالى (فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ) (حسب اسم انّ است. اسم انّ مبتدا فی الاصل بوده است. و این الله خبر ان بنابر مکتب بصره که در اصل خبر هم بوده است و ناسخ انّ بر سرش آمده است. رابطه ای این دو را وقتی می سنجمیم با مقدمه ای که بیان کردیم و گفتیم اسم متوغل در ابهام لا تتعرف بالاضافه، پس حسب در اثر اضافه به ضمیر می شود در حکم نکره ی مسوغ دار. الله معرفه، نکره ی مسوغ دار ابتدا اسم اول، معرفه اسم دوم، در این بیان نکره ی مسوغ دار اسم انّ قرار داده شده است که

مبتدا فی الاصل است. فلذا یان به نفع جناب سیبویه تمام می شود.) و قولهم (این یعنی این مثال بافتنی نیست، بلکه از عرب شنیده شده است.) «بحسبک زید» و الباء لا تدخل فی الخبر فی الإیجاب (ولو سماعاً؛ با آن نکته ای که تقدیم محضر شد، ابن هشام و مشهور قبول نکردند که بآء زائده در موجب بر سر خبر بیاید. الان این جا بآء زائده وجود دارد؛ با آن مقدمه، بآء زائده بر سر خبر نمی توانست بیاید. پس این حسب می شود مبتدا فی المعنی. گرچه مجرور بآء است. و این زید می شود خبر. آمدن بآء زائده بر سر مبتدا را در همان صفحه ۱۱۰ دیدید که ابن هشام نسبت داد به سیبویه و خودش هم تلقی به قبول کرد. نحو قول النبی: کیف باحداکن؟ کیف خبر مقدم، احدی مبتدای موخر، بآء بر سرش آمده است. فلذا این بآء زائده بر سر مبتدا به کار رفته زید خبر است. حسب متوغل در ابهام است، می شود نکره ی مسوغ دار. زید علم معرفه. دوباره در این جا نکره ی مسوغ دار مبتدا است و معرفه خبر؛ به نفع سیبویه. چطور می شود حرف او را قبول نکرد؟)

تامل: چرا ابن هشام در آن صفحه مثال زد بحسبک درهم در این صفحه مثال زد بحسبک زید؟ تامل کنید (من این را در ص ۱۱۰ ورود کردم).

حالا ابن هشام می خواهد شاهد به نفع جمهور بیاورد که نکره مسوغ دار اسم اول و معرفه اسم دوم؛ نکره ی مسوغ دار خبر مقدم باشد و معرفه مبتدا موخر. مطالب خیلی دقیق است. ابن هشام می فرماید ما در عرب حجت یک چنین استعمالی داریم (تصور نفرمایید که این مثال بافتنی است. وافی/۱/۵۰۵ تصریح می کند که این در اسالیب صحیحه ماثور از عرب آمده است.): «ما جاءت حاجتک»، دیروز در مقدمات گذشت که جائت در بعضی استعمالات از ملحقات افعال ناقصه است. در همین صفحه جناب وافی تصریح می کند و خود ابن هشام هم ص ۳۶۹ تصریح کرده است، اتفاقاً مثال هم همین است ما جاءت حاجتک به معنای ما صارت حاجتک. مستحضرید که افعال ناقصه یک اسم دارند که مبتدا فی الاصل است و یک خبری دارند که خبر فی الاصل است. آن وقت آن فعل ناقصه به عنوان ناسخ وارد می شود در این مبتدا و خبر فی الاصل و مبتدا را اسم خودش قرار می دهد بنابر نظر مکتب بصره و خبر را خبر خودش. این جمله قبل از دود ناسخ چه بوده است؟ «ما حاجتک»؛ وقتی این ناسخ داخل شد، یکی از این دو را اسم خودش باید قرار دهد و یکی را خبر. آن چه که ما الان داریم، نشان می دهد که حاجت که اسم جاءت است مبتدا فی الاصل بوده است. و این ما خبر فی الاصل بوده است. یعنی در این اصل ما حاجتک ما خبر مقدم است و این حاجتک مبتدا موخر است. ثبت المطلوب. اسم اول، نکره ی مسوغ دار، ما استفهامیه در ما خواندیم که به معنای ای شیء بود. همان جا بیان کردیم که جزء اسمی شیء سبب می شود که ما مسوغ دار بشود. به خاطر عام بودن. عمومیت از مسوغات است. هم در آن صفحه خواندیم ص ۲۸۹ و خود ابن هشام در مسوغات ص ۴۳۹ تصریح می کند. پس این نکره ی مسوغ دار است. حاجت به کاف اضافه شده است، معرفه است. نکره ی مسوغ دار خبر، معرفه مبتدا. این به نفع جناب جمهور است. اگر نخواهیم حرف جمهور را قبول کنیم، این مثال عرب حجت را چکار کنیم؟

فقط یک نکته: وقتی ناسخ می آید بر سر این جمله ما مقدم می شود؛ چراکه صدارت طلب است. همین الان اقسام صدارت طلب را گفتیم. گفتیم عامل صدارت طلب نمی تواند قبلش باشد. این است که این ما بر جاءت مقدم می شود و دیروز گفتیم که تقدیم افعال ناقصه بر خود فعل ناقصه.

ابن هشام اگر همین مقدار می گفت تمام بود. ولی نکات دقیق تری را به شما درس می دهد. آن نکته ورود از برهان خلف است. خلاف فرض را اول فرض می کنیم؛ پیش می رویم ببینیم سر از کجا در می آوریم. بگوییم: در «ما حاجتک»، ما مبتدا است و حاجتک خبر. حالا انی بشود اصل ما. جاءت را بیاوریم، سر از این مشکل در می آورد که اگر ما بخواهد مبتدا باشد یا این ما را مقدم می کنید بر جاء یا ما را بعد از جاءت می آورید. اگر اولی را گفتیم (عبارت ابن هشام ناقص است من دارم تکمیلش می کنم) یعنی ما را مقدم می کنیم بر جاء، این سر از این مشکل در می آورد که اسم افعال ناقصه بر آن ها مقدم نمی شود. اگر بگویید نه چون اسم است، بعد از

جاءت می آوریم، صدارت طلبی را چکار کنیم؟ جاءت به عنوان عامل لا یدخل علی صدارت طلب. هردو فرض به باطل خورد. از آن جا که فرضی که نتیجه اش باطل بشود آن فرض هم باطل است، این فرض باطل است. فقط حالتی که می ماند این است که اصل را ما حاجتک بگیریم. این هم به نفع حضرات جمهور است نه به نفع جناب سیبویه. فلذا من ابن هشام درست گفتم. این که من بیان کردم که فرمایش ابن هشام گرچه غلط نیست، ولی نیازی به آن نیست، به خاطر این است که ما اصلاً نمی توانستیم اصل را بگیریم ما مبتدا حاجتک خبر؛ چون فرضمان این بود که حاجتک بالرفع. اگر خبر بشود، می شود: حاجتک. اگر حاجت مرفوع است چطور آن را خبر قرار دهیم این است که اصلاً نیازی به این نیست.

ادامه متن: و لخبیرتها قولهم «ما جاءت حاجتک» بالرفع، و الأصل «ما حاجتک»، فدخل الناسخ بعد تقدير المعرفة مبتداً، و لو لا هذا التقدير لم یدخل؛ إذ لا يعمل فی الاستفهام (که صدارت طلب است) ما قبله (شما می گوید نهی شود داخل شود، ما مقدمش می کنیم؛ ما جواب می دهیم: می شود تقدیم اسم فعل ناقص بر فعل ناقص. مشکل دیگری تولید می شود.)

از این جا به بعد دقیق تر است. مستشکلی سر بلند می کند و می گوید آن چه که در ما جاءت حاجتک گفتی قابل قبول است. ولی همان طوری که عباس حسن در همان آدرس و خود ابن هشام ۳۶۹ تصریح دارد این مثال از عرب به نصب حاجت هم رسیده است (ببینید چطور درس می دهیم؛ نروید این حواشی غلط را بخوانید). بنابر نصب مستشکلی سر بلند می کند و می گوید روایت نصب هم رسیده است. این به نفع سیبویه تمام می شود. باید تحقیق کنیم که قرائت نصب مشهور است یا قرائت رفع. اگر نصب مشهور بود، آن گاه قول سیبویه را بر قول جمهور مقدم می کنیم. چطور بنابر قرائت نصب به نفع سیبویه تمام می شود؟ این اصلش بوده است: ما حاجتک: ما نکره مسوغ دار مبتدا و حاجتک خبر. ناسخ بر این داخل می شود. چون این حاجتک منصوب است باید خبر باشد. این جای مطلب خیلی لیز است: وقتی این ناسخ داخل شد، چنانی ما صدارت طلب است و نهی توانیم بنویسیم جاءت ما حاجتک، من مستشکل این حرف ها را بدم، مقدمش می کنم و می گویم جناب جاءت شما در ضمیری عمل کن که بر می گردد به ما (این ها هیچ کدام در کتاب نیست و حاشیه ها همه غلط نوشته اند.) فلذا می شود ما جاءت حاجتک. به نفع سیبویه. قرائت نصب نسبت به رفع مشهور است. فلذا ما نظر سیبویه تنها را می گیریم.

ابن هشام می گوید مغالطه کردی: نتیجه ی آن چه که تو گفتی این می شود که اصل جمله ای که ناسخ بر سر آن آمده است، این باشد: «ما هی حاجتک». اگر اصل این باشد چه می شود؟ از بحث خارج می شود. چون «ما»، نکره ی مسوغ دار، می شود مبتدا؛ ولی خبرش دیگر اسم معرفه نیست بلکه جمله ای است که خودش مبتدئی دارد و خبری. اصلاً این نه به نفع سیبویه است و نه به نفع جمهور. اصلاً از بحث خارج است. پس اصلاً ما جاءت حاجتک نه به درد سیبویه می خورد نه به درد جمهور.

ادامه متن: و أما (اما جواب سوال مقدر است) من نصب فالأصل ما هی حاجتک (ص ۲۸۹ گفتم ما معادل «ای شیء» است و همان جا بیان شد که سیاق می تواند مصداق «شیء» را معین کند.) ، بمعنی أی حاجة هی حاجتک ثم دخل الناسخ علی الضمیر فاستتر فیه.

چرا ایشان معنا کرد؟ این وسط چه نیازی به معنا کردن بود؟ یک کسی می پرسد چرا فرمودید اصل این ما هی حاجتک است؟ چرا فرمودید ما هو حاجتک؟ [معنا کرده است تا] بگوید چرا من هی گذاشتم نه هو: رعایة للمعنی، لا للفظ. می گوید نه این مدنظرش نبوده است؛ می گویم بوده است؛ ص ۳۶۹ را بیاورید: «منها قولهم ما جاءت حاجتک فإنه یروی برفع حاجتک فالجملة فعلیة، و بنصبها فالجملة اسمیة، و ذلك لأن جاء بمعنی صار؛ فعلى الأول «ما» خبرها، و «حاجتک» اسمها، و علی الثانی ما مبتداً و اسمها ضمیر ما، و أنت حملاً علی معنی ما، و حاجتک خبرها.»

آیا می شود حرف دیگری زد و به تکلفاتی که ابن هشام گفت نیندازیم و بگوییم هیچ اشکالی ندارد که این جا هی به کار برود و اصلا نگوییم چون معنا ای حاجه است؟ بله؛ قانونی است در مغنی یک مورد نیازتان بوده است و من هم با آدرس از کتب بیان کرده ام: «اذا دار الامر بین المرجع و الخبر فمراعه الخبر اولی.» اگر یک ضمیری دائر مدار این بود که لحاظ مرجعش بشود مثل این جا که لفظ ما را ببینیم، باید هو بیاوریم، به خورش نگاه کنیم باید هو بیاوریم، این جا مراعات خبر اولی بنا بر استقرا است. عدم توجه به این قانون که ما می گوئیم سبب می شود به شرح لمعه که برسید بارها می بینید که شهید ثانی مراعات خبر کرده است، بگوئید شهید ثانی ادبیاتش خوب نبوده است.

بعد جناب ابن هشام برای این که شما استبعاد نکنید می گوید این ها نظیر دارد: عرب می گوید زید هو الفاضل. اگر این هو را ما فصل ندانیم و تابع به نحو به توکید هم ندانیم (علی قول) اگر این را مبتدا بدانیم، خورش این جمله ی اسمیه، حالا بر سر این بخواهیم ناسخ بیاوریم: زید کان الفاضل. مسئله ی ما جاءت حاجتک درست مثل زید کان الفاضل. نهی شود اصل زید کان الفاضل باشد زید الفاضل؛ غلط است و امکانش نیست. چرا که در این صورت زید مبتدا است و خورش جمله است. اسم فی الحال مبتدا فی الاصل است.

ادامه متن: و نظیره (چرا مثل به کار نبرد؟ من قبلا در فصل عقد للتدریب ص ۳۰۰ بیان کردم که نظیر با مثل جایگاه استعمالی اش متفاوت است. نظیر از یک جهت شبیه است؛ ولی از همان جهتی که شبیه است یک اختلاف عمده ای هم دارد. این مثال ما، زید است که معرفه است؛ آن مثال ما نکره ی مسوغ دار است؛ فلذا مثل استفاده نمی کنیم.) **أَنْ تَقُولَ «زید هو الفاضل» و تقدّر هو مبتداً ثانياً لا فصلاً (ص ۳۳۷ خواندیم؛ ۴۵۶ هم خواهد آمد) و لا تابعا (فقط به نحو توکید قابل فرض است): فَيَجُوزُ لَكَ حِينَئِذٍ (حِينَئِذٍ تقدیر هی را مبتدا ثانی) أَنْ تُدْخِلَ عَلَيْهِ كَانٍ فَتَقُولَ «زید کان الفاضل».**

بالا گفتیم بنویسید: «علی قول»: ص ۴۱۴ کتاب: ابن هشام آن جا می نویسد ضمیر لایوكد الظاهر. این که این که این جا گفتیم هو را توکید برای زید ندانیم، این بنا بر این است که قائل باشیم ضمیر می تواند از اسم علم توکید بیاید. وگرنه طبق بعضی مبانی مثل مبنای خود ابن هشام، نهی توان توکید به حساب آورد. لَأَنَّ الضمير لا يؤكد الظاهر؛ لَأَنَّ الظاهر أقوى.

تا الان با تمام اشکالاتی که به عبارت وارد بود و خلط ها و نارسایی ها و ناقصی ها ابن هشام این بحث را به پایان رساند. حالا در مقابل یان می رسمیم به **يجب الحكم بابتدایه المؤخر**.

ادامه متن: **و يجب الحكم بابتدائية المؤخر في قوله بنونا بنو أبنائنا [و بناتنا/بنوهنّ أبناء الرجال الأبعاد] رعيًا للمعنى: چرا که بحث مبتدا و خبر یک بحث معنوی است؛ یک بحث صرفا لفظی نیست. باید ببینیم چه در نظر متکلم مبتدا است، و ان تاخر.**

می گوید بنونا را باید بگیری خبر مقدم؛ بنو را بگیری مبتدا مؤخر. با این که هر دو معرفه اند. ولی نمی توانید بنونا را بگیری مبتدا.